

## نقدی بر کتاب ویتگنشتاین و غایت فلسفه: نه نظریه و نه درمان

عطیه زندیه\*

### چکیده

هر علمی از طریق مبانی آن شناخته می‌شود. یکی از مبانی علم که در شناخت آن بسیار اثرگذار است «غایت» علم است. در فلسفه نیز فلاسفه براساس تعریفی که از آن دارند غایتی برای فلسفه در نظر می‌گیرند. در این مقاله بر نظر ویتگنشتاین در مورد غایت فلسفه تمرکز شده است. محور اصلی برای وصول به این مقصد کتاب ویتگنشتاین و غایت فلسفه: نه نظریه و نه درمان، اثر دنیل هوتو، است که وی در آن «غایت فلسفه» از نظر ویتگنشتاین را بیان می‌کند. هوتو بحث خود را از منطق آغاز می‌کند. سپس تفاسیر قدیمی‌تر در خصوص غایت فلسفه در نظر ویتگنشتاین را مطرح می‌کند و آن‌ها را به چالش می‌کشد. وی ابتدا تفسیر نظریه‌ای و مابعدالطبیعی و سپس تفسیر درمانی را، که بنا بر آن بسیاری از ملاحظات رساله بی‌معناست، نفی می‌کند و در پایان، تفسیری نو از غایت فلسفه در نظر ویتگنشتاین ارائه می‌کند که مبتنی بر توصیف، و براساس عمل‌گرایی در زندگی روزمره است. البته به این تفسیر هوتو نیز انتقاداتی وارد است و لازم است تا برخی مؤلفه‌های آن بازبینی شود.

**کلیدواژه‌ها:** ویتگنشتاین، غایت، تفسیر نظریه‌ای، تفسیر درمانی، توصیف، روشن‌سازی.

### ۱. مقدمه

هر علمی از طریق مبانی آن شناخته می‌شود. در این مقاله، با استفاده از کتاب ویتگنشتاین و غایت فلسفه: نه نظریه و نه درمان<sup>۱</sup> تفسیر جدیدی از غایت فلسفه در نظر ویتگنشتاین، از زبان دنیل د. هوتو بیان می‌کنیم.

---

\* استادیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی، دانشگاه شهید مطهری، zandieh2007@yahoo.com  
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۴/۰۱

یکی از ویژگی‌های فلسفه معاصر این است که برخی از فلاسفه در اندیشه خود بازنگری می‌کنند. ویتگنشتاین از جمله آنان است. از او دو فلسفه برجای مانده است که هر دو در دنیای تفکر معاصر اثرگذار بوده‌اند.

هوتو در این اثر جریان تفکر ویتگنشتاین را در سراسر دوران فکری او تفحص می‌کند تا تفسیری نو از غایت فلسفه در نظر ویتگنشتاین ارائه کند. از نظر هوتو، اندیشه‌های ویتگنشتاین بر بستری واحد جریان دارند. او بحث خود را از جایی آغاز می‌کند که به گمانش بنیان تمام اندیشه‌های ویتگنشتاین است و آن چیزی نیست جز «منطق». منطقی که در رساله بنیان‌گذاری می‌شود بر اندیشه‌های ویتگنشتاین سایه می‌اندازد و روش فلسفی او را در سراسر کارش متحد می‌کند. بدین منظور ابتدا دو تفسیر مشهور ویتگنشتاین «تفسیر نظریه‌ای» (theoretical interpretation) و «تفسیر درمانی» (therapeutic interpretation) را به چالش می‌کشد تا تفسیر سوم را معرفی و از آن دفاع کند. مطابق تفسیر سوم، فلسفه فهم ما را از مسائل مهم فلسفی روشن می‌کند.

هوتو امید دارد دیدگاهش جای‌گزین مناسبی برای تفسیرهای معاصر دیگر از ویتگنشتاین باشد. گرچه اذعان می‌کند ممکن است شایستگی لازم را برای کسب این موقعیت نداشته باشد، دست‌کم خشنود خواهد شد اگر برخی از دیدگاه‌های مهم ویتگنشتاین را روشن کند. در واقع، نام این اثر برآمده از سه هدف اصلی هوتوست: در عنوان اصلی اثر، تفسیر خود هوتو از غایت فلسفه در نظر ویتگنشتاین مستتر است و عنوان فرعی اثر بر ردّ دو تفسیر نظریه‌ای و درمانی دلالت دارد.

در این مقاله، نویسنده و اثر او معرفی خواهند شد. سپس چکیده‌ای از محتوای اثر براساس محورهای اصلی آن ارائه خواهد شد. در ادامه آرای نویسنده بررسی خواهد شد و در نهایت از مباحث مطرح‌شده نتیجه‌گیری به‌عمل خواهد آمد.

## ۲. معرفی کلی نویسنده و اثر

دنیل هوتو فیلسوف آمریکایی و پروفیسور روان‌شناسی فلسفی است. او، پس از تحصیلات خود، سال‌های ۱۹۹۵-۲۰۱۳ را در دانشگاه هرتفوردشایر (Hertfordshire) و از سال ۲۰۱۳ تاکنون در دانشگاه ولونگونگ (Wollongong) خدمات علمی خود را ارائه کرده است.

تخصصاً و در زمینه فلسفه ذهن، فلسفه ویتگنشتاین، روان‌شناسی، روان‌شناسی فولکلور، علوم شناختی، و هم‌چنین عمل‌گرایی (enactivism) است. پژوهش‌های هوتو در زمینه فهم طبیعت انسانی با رویکرد به علم طبیعی است. او مابعدالطبیعه غیرشخصی طبیعت‌گرایانه

معاصر را نمی‌پذیرد. تمرکز پژوهش‌های اخیر او در مورد آگاهی و فهم اجتماعی روزمره است. شرکت در همایش‌های تخصصی در زمینه روان‌پزشکی بالینی، کارشناسی آموزش و پرورش، و روان‌شناسی ورزشی از دیگر فعالیت‌های اوست. هوتو تاکنون کتاب‌هایی را به چاپ رسانده است؛ از جمله: حضور ذهن (۱۹۹۹)، *ورای فیزیکیالیسم* (۲۰۰۰)، *ویتگنشتاین و غایت فلسفه: نه نظریه و نه درمان* (۲۰۰۳)، *عمل‌گرایی افراطی* (۲۰۰۶)، و *شرح روان‌شناسی مردمی* (۲۰۰۸).

کتاب *ویتگنشتاین و غایت فلسفه* دارای ۲۶۱ صفحه است و شامل شش فصل می‌شود که عبارت‌اند از: ۱. تمرکز بر منطق، ۲. فقط امور واقع، ۳. در پی وضوح کامل، ۴. بدون تبیین، ۵. قبل از واقع‌گرایی و ایده‌آلیسم، و ۶. توصیف تنها.

### ۳. نقد و بررسی شکلی اثر

هر فصل این اثر با سخن برگزیده‌ای از ویتگنشتاین آغاز می‌شود که با محتوای آن ارتباط تنگاتنگ دارد. سپس مقدمه‌ای برای معرفی فصل ارائه می‌شود و در ادامه، بدنه اصلی آن مطرح می‌شود. هر فصل نتیجه‌گیری مستقلی دارد که، علاوه بر جمع‌بندی مختصر مطالب، بعضاً افق‌های فصل بعدی در آن گشوده می‌شود. همچنین، هر فصل به صورت مستقل یک موضوع را پی‌گیری می‌کند. در طرح کلی کتاب، هر فصل بخشی از نظر نویسنده را تأمین می‌کند تا او را به هدف اصلی‌اش برساند. کتاب پی‌نوشت‌ها و منابع کافی و نمایه‌ای مختصر دارد.

هوتو در نگارش این کتاب از سه مقاله چاپ‌شده‌اش استفاده کرده است:

فصل ۳ از مقاله «معناسازی از بی‌معنا: کرگگور و ویتگنشتاین»<sup>۳</sup> با هم‌کاری جان لپیت (John Lippitt):

فصل ۴ از مقاله «آگاهی روشن‌شده: نقد ویتگنشتاینی‌ها به طرح دنت»<sup>۴</sup>؛

فصل ۵ از مقاله «آیا ویتگنشتاین دوم ایدئالیست استعلایی است؟»<sup>۵</sup> با هم‌کاری کوآتس (Coats).

هوتو شأن فیلسوفی تحلیلی را دارد که با بیانی روشن مطالب را عرضه می‌کند. او کتاب را بر اساس سبک واحدی نگاشته است. وی در هیچ فصلی مستقیم و بی‌واسطه به سراغ افکار ویتگنشتاین نمی‌رود و با استناد به آرای او، ادعای خود را به‌کرسی نمی‌نشانند. او، در هر فصل، از فلاسفه‌ای که در آن زمینه تخصص دارند و نظریاتی موافق یا مخالف

ویتگنشتاین ارائه کرده‌اند استفاده می‌کند و بیانات ویتگنشتاین را با آنان در تقابل قرار می‌دهد. به این ترتیب، زمینه بحث را گسترش می‌دهد و آن را کم‌کم به سوی هدف موردنظر خود سوق می‌دهد.

ارزش واقعی این اثر در مباحث انتقادی آن درمورد موضوعاتی است که در فلسفه معاصر رایج است: مباحث از کانت، هگل، راسل، و فرگه شروع می‌شود، و با مباحث شأن و مقام ملاحظات رساله درمورد مابعدالطبیعه، تفسیر نظریه‌ای و درمانی، بحث دنت از آگاهی، قرائت کیریپکی در پیروی از قاعده، رویکرد نسبت به واقع‌گرایی و ایدئالیسم و ارائه تفسیری نو از غایت درنظر ویتگنشتاین ادامه پیدا می‌کند. نقطه قوت این اثر طرح تفصیلی مطالب از فلاسفه مختلف است، اما همین امر باعث شده است هوتو مسیر طولانی‌تری را برای بیان عقیده خوب ببیند. او می‌توانست با مراجعه به آرای ویتگنشتاین و ردّ تفاسیر آن، به هدف خود برسد. از این جهت، خط سیر اصلی کتاب را باید با پیچ‌وخم‌های فراوان دنبال کرد. باین‌همه، این اثر، که کاملاً تخصصی است، می‌تواند یکی از مشارکت‌های مهم سال‌های اخیر در مطالعات مربوط به ویتگنشتاین باشد.

گرچه این اثر از نظر شکلی و چاپی شکیل است، صفحه‌آرایی منظم و متناسبی دارد و تقریباً کلیه موارد فنی در آن رعایت شده است، اما عاری از اغلاط چاپی نیست. این اغلاط عبارت‌اند از: صفحه ۱۶، واژه «claimed» به صورت «clamed»؛ صفحه ۴۲، فقره ۵/۵۳۵۱ به صورت ۵/۵۳۵/۱؛ صفحه ۴۵، فقره ۵/۴۳۱ به صورت ۵/۴۳/۱؛ صفحه ۵۳، فقره ۲/۰۱۲۳ با شماره ۲/۱۲۳؛ صفحه ۶۵، واژه «way station» بدون فاصله؛ صفحه ۷۳، قطعه ۳/۲۴ با شماره ۳/۲۵؛ صفحه ۷۵، به جای شماره صفحه از علامت پاراگراف استفاده شده است؛ صفحه ۸۲، فقره ۶/۳۷ با شماره ۶/۷، صفحه ۸۵، فقره ۵/۵۵۶۳ با شماره ۵/۵۵۶۲؛ صفحه ۸۷، «his was» به جای «this was»؛ صفحه ۱۰۲، استفاده از «I» بزرگ در واژه «Is» در وسط جمله.

## ۴. محتوای اثر

### ۱.۴ منطق

هوتو با این باور که تفکرات منطقی فلاسفه در شکل‌گیری فلسفه آنان حائز اهمیت است جایگاه منطق را در اندیشه ویتگنشتاین روشن می‌کند. وی برای حمایت از این ادعای خود تفکرات منطقی او را درمقابل تفکرات منطقی فلاسفه دیگر ارزیابی می‌کند: فلاسفه‌ای هم‌چون کانت و هگل (ایدئالیست) و راسل و تا حدود کم‌تری فرگه (واقع‌گرا).

۱. کانت با انقلاب کپرنیکی و براساس منطق استعلایی، دیدگاهی ایدئالیستی را تأسیس کرد که در آن مقولات پیشینی، فرمالیسم، و سوپژکتیویسم نقش اساسی دارند. او شناخت‌شناسی‌ای متفاوت با واقع‌گرایان ارائه کرد و بر دوگانه‌انگاری تأکید ورزید؛

۲. هگل، با نقد دوگانه‌انگاری و سوپژکتیویسم کانت، براساس منطق دیالکتیکی به دیدگاهی وحدت‌گرایانه رسید. او به عقل کلی، فراگیر، جهانی، و عینی که جهان را در تمام ابعادش می‌شناسد قائل شد و منطق را از واقعیت انفکاک‌ناپذیر دانست (Hutto 2003: 6-15)؛

۳. راسل ابتدا هگلی بود، ولی بعد به واقع‌گرایی منطقی تن داد. مهم‌ترین انتقادات او به هگل در مورد «وحدت‌گرایی» و «شکل موضوع - محمولی گزاره‌های منطق» است. راسل، با توجه به ریاضیات که شرط ضروری آن کثرت‌گرایی است، منطق موضوع - محمولی و وحدت‌گرایی را منتفی دانست. در نظر او منطق و صورت‌های منطقی عینی و مستقل‌اند. راسل نوعی «اتمیس منطقی» را پایه‌گذاری کرد؛

۴. فرگه هم مانند راسل منطق را عینی و مستقل دانست. او اندیشه‌ها و قوانین منطق را مانند قوانین علم ابژکتیو می‌دانست و معتقد بود منطق نمی‌تواند، جدای از کاربردی که در علوم خاص دارد، هیچ محتوای جوهری از آن خود داشته باشد.

ویتگنشتاین با منطق استعلایی کانتی، واقع‌گرایی منطقی و وجود اشیای منطقی راسلی، و ابژکتیویسم فرگه‌ای مخالف بود. به‌باور ویتگنشتاین، منطق که ذاتی جهان و فکر است به‌طور مستقل وجود ندارد و محدوده‌های هردو را در بر می‌گیرد. از نظر او، برخلاف نظر راسل، گزاره‌های منطق تنها «امکان» بازنمایی واقعیت را فراهم می‌کند و خود واقعیت را بازنمایی نمی‌کنند. گزاره‌های منطق اطلاعی از جهان خارج نمی‌دهند. آن‌ها گرچه مهمل (nonsensical) نیستند، فاقد معنایند (senseless) و داریست جهان را نشان می‌دهند. منطق منعکس‌کننده جهان است و جهان را پر می‌کند: محدوده‌های جهان محدوده‌های منطق است (ibid.: 43-45).

سخن محوری هوتو در مورد منطق ویتگنشتاین این است که هیچ «شیء منطقی» وجود ندارد. او متوجه طبیعت مفاهیم صوری است که در منطق یافت می‌شود. طبیعت مفهوم صوری را می‌توان فقط نشان داد و نمی‌توان در مورد آن سخن گفت. اشیایی که در حالات امور به‌تصویر کشیده می‌شوند وجود واقعی ندارند. اصل «صورت منطقی» است که ویژگی‌هایی دارد: محدوده‌امکانات ترکیبی اشیاست، آشکار می‌شود و خود را نشان می‌دهد، چیزی «بیرونی» نیست که به چیزی ضم شود، امری «درونی» است، مشترک

در تصاویر است، صورت واقعیت است که آشکار می‌کند چگونه امور واقع و گزاره‌ها می‌توانند به صورت‌های ممکن درآیند، در ساختار گزاره‌ها و امور واقع ماندگار است. در تشبیه، نقش صورت منطقی مانند نقش «مخلوط‌کردن» در ترکیب عناصر (شیر، آرد، شکر، و ...) برای پختن کیک است. چیزی به نام مخلوط‌کردن به عناصر اضافه نمی‌شود تا از آن‌ها کیک پخته شود. وقتی بگوییم اگر  $p$  آن‌گاه  $q$ ، جمله‌ای درباره‌ی این‌که چگونه چیزها اتفاق می‌افتد نگفته‌ایم، بلکه چهارچوبی برای دیدن این نوع گزاره داده‌ایم. هوتو نتیجه‌گیری می‌کند که در رساله از طریق منطق، غایت، و محدوده‌های فلسفه معین و روشن می‌شود که چگونه فلسفه می‌تواند به غایتش برسد. چون مرزهای معنا درونی‌اند. فلسفه در نهایت می‌تواند چیزی را روشن کند که از قبل برای ما شناخته شده است. چیزی که محدوده‌های فکر را از درون محصور می‌کند. گرچه درست است که بگوییم دیدگاه منطقی ویتگنشتاین او را از کانت و هگل و راسل و فرگه جدا می‌کند، اما در ارتباط با آن‌ها شکل گرفته است (ibid.: 6-48).

## ۲.۴ نقد هوتو به تفسیرهای غایت فلسفه از نظر ویتگنشتاین

### ۱.۲.۴ نقد تفسیر نظریه‌ای

در تفسیر نظریه‌ای (افراد هم‌چون راسل) قرائتی مابعدالطبیعی از رساله دارند. آنان گزاره‌های زبان را بازنمایی‌کننده‌ی جهان می‌دانند. لایه‌های مختلف جهان و زبان در تناظر با یک‌دیگرند. از مطابقت و عدم مطابقت میان آن‌ها «معناداری و بی‌معنایی» تبیین می‌شود (زندیه ۱۳۸۶: ۲۵-۴۵). از نظر این مفسران، رساله بامعناست و ویتگنشتاین دو فلسفه مجزا دارد که فلسفه اولش مابعدالطبیعی است، اما فلسفه دوم او صورت‌های متفاوت به‌خود می‌گیرد: ۱. برخی (کیریپکی) فلسفه دوم را به بحث «معنا در کاربرد» اختصاص می‌دهند؛ ۲. بعضی آن را «توصیف» زبان می‌دانند: «او از نظریه‌پردازی دور شد و به‌سوی توصیف ساده‌ی پدیده‌ی زبان رفت» (Pears 1988: 218)؛ ۳. بعضی آن را «درمانی» می‌دانند (روحانی ۱۳۹۴: ۷۹-۹۵): «ویتگنشتاین از نظریه به درمان رو آورد»<sup>۶</sup> (Gefwert 2000: 5).

هوتو هیچ‌یک از این تفاسیر را نمی‌پذیرد. از نظر او، قائلان به تفسیر نظریه‌ای گزاره‌های اول رساله را هستی‌شناسانه می‌خوانند، درحالی‌که آن‌ها نقدی بر هستی‌شناسی راسل‌اند. راسل، در نظریه‌ی تصویری، وجود اتم‌ها یا اشیای واقعی را که امور واقع به‌واسطه‌ی آن‌ها وجود دارند می‌پذیرد (Russell 1918: 270). این اعتقاد راسل نوعی مابعدالطبیعه است که

اشیا را بنیادی‌ترین مقوله هستی معرفی می‌کند (Hutto 2003: 52). بنابر نظر هوتو، رساله چنین برداشتی را بر نمی‌تابد، حتی اگر بپذیریم که امور واقع چیزی جز ترتیب خاصی از اشیا نیستند، باز نتیجه نمی‌شود که اشیا مقوله هستی‌شناسانه مستقلاً دارند. به عقیده هوتو، در نظر ویتگنشتاین، شیء چیزی بیش از جایگاه «امکانات» مختلف نیست. «اشیای بی‌رنگ‌اند» (Wittgenstein 1992a: 2/0232) و تصویر ندارند. هوتو بارها مؤکداً اصرار می‌ورزد که اشیای رساله را نمی‌توان بر چیزی اطلاق کرد که در تجربه با آن مواجه می‌شویم (Hutto 2003: 54). هم‌چنین از نظر ویتگنشتاین، صورت منطقی اشیا نیز نوعی چهارچوب مابعدالطبیعی و مستقل از اشیا نیست. نظر ویتگنشتاین در مورد صورت منطقی ظریف‌تر و پیچیده‌تر از این است که آن را چیزی اضافی و قابل‌کشف در جهان بدانیم. او صورت منطقی را ذاتی طبیعت و سرشت اشیا می‌داند. صورت منطقی یعنی امکانات ترکیبی اشیا: تمام راه‌هایی که آن‌ها می‌توانند با یک‌دیگر ترکیب شوند یا نشوند. صورت منطقی ذات جهان است. وی بر این باور است که اشیا خود را نشان می‌دهند؛ آن‌ها صورت نامتغیر، بستر تغییرناپذیر، و جوهر جهان‌اند، چون همه امکانات در جهان واقعی و جهان‌های ممکن از طریق آن‌ها تأمین می‌شود. اگر آن‌ها نبودند قادر نبودیم واقعیت را بازنمایی کنیم. بنابر قرائت هوتو، از نظر ویتگنشتاین صورت تصویری با صورت منطقی در ارتباط است و توضیح بیش‌تری برای صورت منطقی است. صورت منطقی، خود، تصویری نیست، اما مشارکت صورت منطقی برای تصویری شدن ضرورت دارد. هوتو برای ردّ تفسیر نظریه‌ای دو نمونه از رساله می‌آورد و با به‌چالش کشیدن آرای مفسران نظریه‌ای، تفسیر خود را از آن‌ها ارائه می‌کند:

۱. از نظر هوتو «نظریه تصویری» ملاک معناداری نیست. معناداری در رساله مانند معناداری در پژوهش‌های فلسفی از طریق «کاربرد» توجیه می‌شود. او به‌گفته‌ای از ماونس استناد می‌کند (ibid.: 68-69) که برای فهم صورت منطقی یک بیان باید به قواعد کاربرد آن نگاه کنیم. اگر علامت مطابق با قاعده‌ای به کار رود که صورت منطقی را منعکس می‌کند، معنا دارد (Mounce 1981: 29-30). قواعد منطقی نحوی ذاتاً صورت منطقی جهان را منعکس می‌کنند و به ما اجازه می‌دهند از آن‌ها در موقعیت‌های خاص و نه در موقعیت‌های کلی معنا بسازیم؛

۲. هوتو روش «تحلیل» گزاره‌ها در رساله را شبیه به روش تحلیل راسل می‌داند. گرچه ظاهر تحلیل در نظر این دو به هم شباهت دارد، هدف آنان یکی نیست. چون راسل در پی بنیانی مابعدالطبیعی برای جهان است، اما ویتگنشتاین چنین هدفی ندارد. گرچه مفسران

نظریه‌ای به او چنین نسبتی می‌دهند. مثلاً پیرس این را که ویتگنشتاین نتوانست نمونه‌ای برای اشیای منطقی ارائه دهد باعث شرمندگی می‌داند (Pears 1988: 203). بنابر قرائت هوتو، ویتگنشتاین به‌وضوح معتقد است که افکار ما در زبان خود را نمایان می‌سازند. ما بدون این‌که چگونگی کارکردن زبان را بدانیم یا چگونگی تصویرگری آن را از واقعیت درک کنیم می‌توانیم زبان را به‌کار بریم و به‌وسیله آن ارتباط برقرار کنیم. غیرممکن است که بدون زبان روزمره بتوان منطق زبان را استخراج کرد (Wittgenstein 1992a: 4/002). گزاره‌های زبانی وقتی فهمیده می‌شوند که اجزای آن‌ها فهمیده شود. اما برای رسیدن به این فهم باید به صورت منطقی گزاره‌های خاص دست یافت. از طریق تحلیل است که معنای حقیقی گزاره‌های روزمره آشکار می‌شود. بنابر قرائت هوتو، ویتگنشتاین قصوری نکرده است که از اشیا و گزاره‌های بدوی مثال ارائه نکرده است، چون او علاقه داشت گزاره‌ها را در موقعیت‌های خاص مورد بحث قرار دهد. ویتگنشتاین در رساله مثالی ندارد که به موقعیت خاص اشاره کرده باشد، اما یادداشت‌ها از این مثال‌ها پر است. در رساله ما فقط می‌توانیم معنای گزاره‌های جزئی را براساس موقعیت‌های خاص آن‌ها معین کنیم. تحلیل چیزی جز روشن‌سازی اندیشه‌های ما در موقعیت‌های خاص نیست. این مفهوم از تحلیل، یعنی روشن‌سازی بعداً به توصیف در آثار بعدی منجر می‌شود. اگر قرائت ضدنظریه‌ای هوتو درست باشد، بین فلسفه اول و دوم ویتگنشتاین ارتباط اساسی وجود دارد (Hutto 2003: 49-86).

#### ۲.۲.۴ نقد تفسیر درمانی

در تفسیر درمانی، مسئله فلسفی حاصل بدفهمی، رویکرد نادرست، آشفتگی ذهنی، و نوعی بیماری است. آنان به این گفته ویتگنشتاین توجه دارند که در پرسش‌های فلسفی آشکارکردن خاستگاه سردرگمی اساساً مسئله را از بین می‌برد و منحل می‌کند. بنابراین وظیفه فیلسوف درمان‌گری است (ویتگنشتاین ۱۳۸۰: ۲۵۵) و نقش روان‌کاو را دارد. نقش درمان‌گری به‌وضوح در پژوهش‌های فلسفی آمده است، اما مفسران درمانی آن را به رساله هم نسبت می‌دهند و ریشه آن را در فقره ۶/۵۲۱ رساله می‌دانند که حل مسئله زندگی را در ناپدیدشدن آن می‌داند. آنان معتقدند ویتگنشتاین در سراسر کار خود روش درمانی اتخاذ کرده است.

کونت و دیاموند مفسران درمانی افراطی ویتگنشتاین هستند و قرائت نظریه‌ای را خطا می‌دانند،<sup>۷</sup> چون در آن نمی‌توان «به‌طور جدی آن‌چه را ویتگنشتاین در مورد خود



فلسفه می‌گوید لحاظ کرد» (Diamond 1995: 18; Conant 1989: 248, 266). در رساله گفته شده است که گزاره‌های بامعنا درون محدودهٔ زبان و گزاره‌های بی‌معنا خارج محدوده‌های زبان‌اند. اما گزاره‌های رساله خارج از محدودهٔ زبان و بی‌معنایند. در واقع، این اثر خود را محکوم و ما را با پارادوکس مواجه می‌کند. آنان فقرات بی‌معنای رساله را مورد طعن قرار می‌دهند و دورریختنی می‌دانند (Diamond 1995: 182). بزرگ‌ترین مزیت چنین قرائتی این است که پارادوکس داخلی رساله را حل می‌کند. قائلان به این نظریه از فقرهٔ ۶/۵۴ رساله بهره می‌برند که، بنابراین، پس از استفاده از نردبان باید آن را دور انداخت.

هوتو این تفسیر را موجه نمی‌داند و بر این باور است که برخی از جنبه‌های مهم تفکر ویتگنشتاین را تحریف می‌کند. براساس این قرائت، بی‌معنایی در رساله بی‌معنایی صرف (مهمل) است (Conant 2000: 196). در این صورت، نمی‌توان بین طبقات مختلف بی‌معنایی تمایز قائل شد. هوتو از حامیان این قرائت می‌پرسد اگر فقرهٔ ۶/۵۴ واقعاً بی‌معناست، چگونه می‌تواند راهنمای قرائت درمانی قرار گیرد؟ چگونه ملاحظات بی‌معنای رساله بر خوانندگانش اثر می‌گذارد؟ اگر بی‌معنایی تنها بی‌معنایی صرف است، چگونه دیاموند گزاره‌های اخلاقی را جذاب‌تر از سایر گزاره‌های بی‌معنا می‌داند؟ چگونه کسانی که می‌گویند رساله بی‌معناست با خواندن آن به معنا می‌رسند؟ چگونه می‌گویند دیدگاه‌های ویتگنشتاین در مورد طبیعت معناداری رشد نکرده است، در حالی که خود او در مقدمهٔ پژوهش‌های فلسفی می‌گوید از ۱۶ سال پیش متوجه شدم که در رساله اشتباهات فاحشی وجود دارد (ویتگنشتاین ۱۳۸۰: ۲۶).

هوتو به جای قرائت درمانی افراطی قرائت متعادل‌تری پیش‌نهاد می‌کند که در آثار بعدی ویتگنشتاین هم وجود دارد و آن این‌که امر بی‌معنا دورریختنی نیست. آن فقط در زندگی ما کاربرد اصیلی ندارد و با آن گره نخورده است. هوتو ترجیح می‌دهد بگوید در رساله نکاتی وجود دارد که باید دربارهٔ آن‌ها تجدید نظر شود، نه این‌که دور ریخته شود.

#### ۳.۲.۴ نقد تفسیر روشن‌سازی

هوتو از دیدگاه ماری مک‌گین در قرائت رساله هم یاد می‌کند که مشکلات قرائت‌های نظریه‌ای و درمانی را ندارد. مک‌گین غایت رساله را «روشن‌سازی» می‌داند: در تصویری که ویتگنشتاین بیان می‌کند اصلاً رشد نکرده است چگونه دیامونه هستند. در رساله تبیینی از جهان می‌دهد، ضرورتاً از زبان استفاده می‌کند تا مسائل را روشن کند، نه این‌که تبیین نظری دربارهٔ ارتباط زبان و جهان بدهد (McGinn 1997: 148). ویتگنشتاین به ما می‌فهماند چه چیز

باید برای ما روشن باشد تا با نظریه‌پردازی فلسفی به گم‌راهی نیفتیم. روشن‌سازی اطلاع جدیدی به ما نمی‌دهد، بلکه توجه ما را به چیزی جلب می‌کند که در برابر دیدگان ما قرار دارد (ibid.: 501).

### ۳.۴ تفسیر نوی هوتو و پایان تنش

هوتو به دنبال روشی است که بتواند این تفاسیر را با یک‌دیگر سازگار کند و قرائتی منسجم از آثار ویتگنشتاین ارائه دهد، قرائتی که روش او را در فلسفه اول و دوم به گونه‌ای تصویر کند که به طور یکنواخت به تدریج وسعت پیدا کرده است. در این صورت است که می‌توان برخی توازی‌ها را بین فلسفه اول و دوم او برقرار کرد. چون ویتگنشتاین اشکالات برخی از عقاید خود را فهمیده بود و قصد اصلاح آن‌ها را داشت.

به اعتقاد هوتو، غایت ویتگنشتاین در کارهای اولیه‌اش «روشن‌سازی» بوده است، اما به دلیل محدودیتی که در مورد طبیعت زبان قائل بود نتوانست تا حد زیادی به هدفش برسد (Hutto 2003: 101). او در مورد چیزهایی سخن گفت که بعداً متوجه شد نباید در مورد آن‌ها چیزی می‌گفت.<sup>۸</sup> او فهمید که نتوانسته است از عهده روشن‌سازی‌های مورد نظرش برآید. در این قرائت، هوتو قصد ندارد معضلاتی را که رساله به دام آن‌ها افتاده است حل کند. او می‌گوید فقط باید فهمید که رساله این معضلات را دارد. خود ویتگنشتاین هم از پس حل آن‌ها برنیامد و کسی هم نمی‌تواند این کار را بکند.

مزیت تفسیر هوتو آن است که هم بی‌معنابودن رساله (بنابر قرائت درمانی) منتفی می‌شود و هم مشخص می‌شود چرا باید از قرائت نظریه‌ای پرهیز کرد. دلیل دیگری که هوتو در رد قرائت درمانی و «روشن‌سازی» مک‌گین می‌آورد این است که آن‌ها اتصال بیش از حدی بین دیدگاه اول و دوم، که بلوغ بیش‌تری از دیدگاه اول دارد، برقرار می‌کنند. هوتو در قرائت خودش از رساله مدد می‌گیرد که ابتدا از نردبان استفاده کند و سپس آن را دور بیندازد (Wittgenstein 1992a: 6/54). در واقع، بین آنچه ویتگنشتاین امید داشت به آن برسد و راهی که برای رسیدن به آن برگزیده بود و محدودیتی که برای زبان قائل بود تنش وجود داشت. هوتو معتقد است قرائت او به این تنش‌ها پایان می‌دهد. چون این نظریات او معیوب و فی‌نفسه اشتباه بودند، باعث شدند که او نتواند تبیین درستی از آنچه در نظر داشت، به دست دهد. او اشتباه می‌کرد که می‌گفت همه گزاره‌ها امور واقع را بازنمایی می‌کنند. این فکر وارد اثر او شد و تأثیر منفی در اکثر ملاحظات آن داشت، از جمله

ملاحظات می‌شود که در مورد منطق بود و اجازه نداد که آن‌ها روشن‌سازی لازم را داشته باشند. بدون شناسایی این اشتباه او و نتایج آن، ممکن نیست به درستی بتوان توسعه فکر ویتگنشتاین را فهمید. هدف اصلی او در دو دوره روشن‌سازی بود، اما کار اول او اشتباهی داشت که باعث شد او به هدفش نرسد (Hutto 2003: 103).

پیش‌تر از قول هوتو بیان شد که ویتگنشتاین در فلسفه اول هم متوجه جنبه «کارکردی» زبان بود. در این صورت، معناداری در دو دوره با استفاده از «کارکرد» توجیه می‌شود، با این تفاوت که در دوره اول زبان تنها یک کارکرد ارجاعی دارد، اما در دوره دوم کارکردها متعدد می‌شود. تغییر اساسی در نظر او این نبود که دو نظریه کاملاً مختلف زبانی داده باشد، بلکه این بود که او خود را از کارکرد یگانه زبان خلاص کرد، به نفع این که زبان کارکردهای کثیر و متنوع دارد (ویتگنشتاین ۱۳۸۰: ۳۰۴). براساس بازی‌های زبانی و صورت‌های زندگی انواع بی‌شمار جمله و کارکرد زبانی وجود دارد. حتی این کثرت کارکرد هم امر ثابتی نیست و همواره یک‌سان باقی نمی‌ماند: کارکردهایی به وجود می‌آید، از میان می‌رود، به دست فراموشی سپرده می‌شود و ...

به علاوه، فهم او از بی‌معنایی هم به طور پیوسته در سراسر کار فلسفی او ادامه پیدا می‌کند (همان: ۴۹۹). در فلسفه اول، اخلاق بی‌معنا، اما مهم است و شأنی عمیق دارد. در فلسفه اول هنوز نمی‌توانست به طور مثبت بگوید که امور بی‌معنا در چه جهات مهمی با یکدیگر تفاوت دارند. گرچه تا حدودی این مسئله را روشن کرده بود (زندیه ۱۳۸۶: ۴۵-۶۱). او می‌گفت اخلاق در استعلایی بودن و نداشتن گزاره‌های اصیل شبیه منطق است، اما این در نقش‌های متفاوتی که آن‌ها در زندگی ما ایفا می‌کنند وضوح کافی نداشت. او می‌گفت اخلاق چیزی نمی‌گوید، اما سکوتی باردار و آستن دارد، در حالی که سکوت منطق چنین نیست. او در زمان نگارش رساله نتوانست آنچه را که در فهم مثبت‌تر ملاحظات اخلاق و منطقی در مورد معنا و بی‌معنایی پنهان است واضح کند. وقتی کارکردهای زبان را گسترش داد، این امکان برای او ایجاد شد. هنگامی که طبیعت زبان تغییر کرد وضعیت بی‌معنایی هم دگرگون شد. در فلسفه اول طبیعت زبان و محدوده معنا ملازم «صورت منطقی» بود و همه گزاره‌ها صورت منطقی داشتند، اما در فلسفه دوم، طبیعت زبان و محدوده معنا ملازم «صورت زندگی» است و تصورکردن یک زبان تصورکردن صورتی از زندگی است (همان: ۱۹). حرکت از «صورت منطقی» به «صورت زندگی» نتیجه طبیعی تغییر نظر ویتگنشتاین در مورد طبیعت زبان بود. در ادامه همین تغییر، در ویتگنشتاین دوم، به جای «منطق»، گرامر قوت گرفت. گرامر، در فلسفه دوم، کارکرد ماهیت یا جوهر زبان را

به همان طریق مشخص می‌کند که امکانات ترکیبی اشیا جوهر یا ماهیت جهان را مشخص می‌کردند. بدین ترتیب، موضع ویتگنشتاین در مورد صورت منطقی در فلسفه اول به صورت زندگی در فلسفه دوم تغییر کرد و همین تغییر راه‌حلی شد برای مشکلاتی که در رساله وجود داشت (Hutto 2003: 87-127).

#### ۴.۴ بدون تبیین

هوتو، با استفاده از آرای حامیان ویتگنشتاین، دنت، و کریپکی که در صدد «تبیین» برآمدند، نشان می‌دهد از نظر ویتگنشتاین تبیین مسائل از طریق نظری ممکن نیست:

۱. هوتو در بحث «آگاهی» از نظر دنت استفاده می‌کند و طرح او را در مورد آگاهی تلاشی برای تبیین آگاهی می‌داند. او ویتگنشتاین را در تقابل با دنت قرار می‌دهد. البته آنان در مسئله آگاهی تاحدودی اشتراک عقیده دارند، اما در نهایت به دو مقصد مختلف می‌رسند، چون هر دو مدل دکارتی ذهن را انکار می‌کنند.

دنت، به جای مدل دکارتی، مدل خود را ارائه می‌دهد که «الگوی پیش‌نویس‌های چندگانه آگاهی» است. یکی از نظریات مشهور او «پدیدارشناسی نامتجانس» است که در آن به شخص اجازه داده می‌شود تا ماهیت تجربه‌های آگاهانه خودش را توصیف کند یا متنی را در مورد جهان مفهومی یا تصویری بنویسد. ما نیز او را مؤلف ماهیت جهانی می‌دانیم که به تصویر کشیده است. این جهان مفهومی شبیه به جهان تخیلی و فرضی نظری است که به نحو بین‌الذهانی قابل تأیید و دارای شأن مابعدالطبیعی است. آگاهی عبارت است از متن‌هایی که در این شرایط نوشته می‌شوند و به چیزی و رای خود ارجاع ندارند و مرتبه وجودشناسی ندارند، چون چیزی نیستند جز گزارشاتی که ارائه می‌دهیم و احکامی که صادر می‌کنیم. دنت در این حد نمی‌ماند، بلکه معتقد می‌شود برای تبیین آگاهی باید تبیینی طبیعت‌گرایانه از توانایی ما برای انجام اعمال گفتاری ارائه شود. تبیین دنت از آگاهی انکار این عقیده است که حالات آگاهانه دارای محتوای کیفی‌اند و بنابراین انکار این است که ما بتوانیم معنای پیش‌نظری از شهودهای مشترک خودمان در مورد کیفیت کلی تجربه آگاهانه داشته باشیم.

از نظر هوتو توصیفی که دنت از مدل خود می‌دهد مؤید ویژگی ارجاعی زبان است. دنت معتقد است ما می‌توانیم جایی برای هویات آگاهانه پیدا کنیم، مشروط بر این که وجودشناسی آن‌ها را جدی نگیریم. دیدگاه ضدواقع‌گرایانه دنت این است که او سخن از

تجربه‌های آگاهانه را سخن از انواع گزارش می‌داند. انتقاد دنت به هوتو این است که چون دنت هدف زبان را نام‌گذاری می‌داند، وقتی گزارشات نتوانند اشیا را نام‌گذاری کنند، ما باید تصور کنیم که این سخن مربوط به نام‌گذاری اشیای مفهومی است.

ویتگنشتاین در بحث از آگاهی «ذهن واقعی شده» را انکار می‌کند و آگاهی را شیء‌گونه نمی‌بیند. اما این بدان معنا نیست که ما در حال گزارش از اشیای موجود در جهان درونی واقعی یا مفهومی هستیم، بلکه سخن از آگاهی به معنای بیان وضعیت و موقعیت روان‌شناختی ماست. ویتگنشتاین برخلاف دنت کمک می‌کند تا برای زبان نقشی در نظر بگیریم. وقتی اسطوره ذهن واقعی شده را کنار بگذاریم نمی‌توانیم اظهارات مربوط به وضعیت روان‌شناختی خود را انواع گزارشات بدانیم. ما درد داشتن خود را از توجه بیرونی یا درونی استنباط نمی‌کنیم. ما فقط احساس درد می‌کنیم و آن را بیان می‌کنیم، چون زبان روان‌شناختی بیان‌گر (expressive) است، نه ارجاعی.

ویتگنشتاین معتقد است فهم اهمیت بیان‌گر زبان روان‌شناختی مستلزم توجه به شیوه‌ای است که زبان در صورت زندگی دارد. بنابراین، او نظریه قانع‌کننده‌تری در مورد ماهیت آگاهی ارائه می‌دهد. از نظر او زبان روان‌شناختی منحصر به فرد است و با زبان اشیای فیزیکی تفاوت دارد. او معتقد است اولین قدم وارهاییدن از اسطوره‌های فلسفی در مورد آگاهی است، اما قدم دوم خلق اسطوره‌های جدید نیست. تنها کاری که باید انجام دهیم این است که به اعمال معمولی خود در خصوص روان‌شناسی توجه کنیم، نه این‌که درباره آن‌ها تجدیدنظر کنیم. از نظر دنت، برای این‌که به آگاهی وضوح بخشیم، باید نظریه‌ای اصولی و اصلاحی در مورد آگاهی ارائه دهیم، اما از نظر ویتگنشتاین آن‌چه لازم داریم آرایش و ترتیب تازه دادن به واقعیاتی است که از قبل می‌دانیم (ibid.: 128-140).

۲. مورد دیگری که هوتو بدان استناد می‌کند تا بگوید ویتگنشتاین در پی تبیین نیست بحث «پیروی از قاعده» است. این بحث مربوط به حوزه محدودی از فعالیت‌ها و معنا و حقیقت است. مسائل اساسی‌ای در مورد اعتبار قواعد و نظریات مربوط به آن‌ها وجود دارد. به نظر می‌رسد که قواعد وجودی مستقل دارند و به عنوان یک معیار عمل می‌کنند.

مسئله دیگر این است که با چه تبیینی به این معیار دست می‌یابیم. ما باید به نحوی توانایی خود را برای کسب معیارهای مستقل تبیین کنیم. معیارهایی که ما را هدایت می‌کنند و به ما دستورالعمل می‌دهند. به طور خلاصه می‌توان گفت پیروی از قاعده مستلزم دو رکن است: ۱. ما باید خودمان را با چیزی تراز کنیم که بر اساس آن موفقیت و شکست می‌تواند

به‌نحو مستقل ارزیابی شود؛ ۲. باید ممکن باشد که از طریق تأمل تشخیص دهیم این قواعد ما را ملزم به چه چیزی می‌کنند.

کرییکی ملاحظات شکاکانه‌ای در مورد مسئله پیروی از قواعد مطرح می‌کند. فرض او این است که این مسئله، اولاً، معرفت‌شناختی است. از نظر او مشکل واقعی این است که ما چگونه می‌توانیم بدانیم که از چه قواعدی باید پیروی کنیم. او طوری سخن می‌گوید که گویی به دو جنبه وجودشناسی و معرفت‌شناسی در پیروی از قاعده اعتقاد دارد. از نظر او مهم است که چگونه قواعد می‌توانند به‌عنوان واقعیات مستقل وجود داشته باشند، و چگونه ما می‌توانیم نسبت به آن‌ها شناخت حاصل کنیم. اگر او به‌نحو موفقیت‌آمیزی در مورد اعتبار این ادعا شک کند که می‌توانیم چنین قواعدی را درک کنیم، خواهد توانست دلایل مربوط به فرض وجود جداگانه قواعد را تضعیف کند. اگر ما نتوانیم از میان تعداد نامحدودی از قواعد ممکن قاعده‌ای را که باید پیروی کنیم تشخیص دهیم، در این صورت، این قاعده برای ما چه کاربردی خواهد داشت. اگر ما دستیابی قابل‌اعتمادی به قواعد نداشته باشیم، چگونه آن قواعد می‌توانند عملکردهای ما را هدایت کنند.

از نظر کرییکی اگر ما نتوانیم شکاکیت را از بین ببریم، مجبوریم نتیجه بگیریم که هیچ واقعیتی وجود ندارد که تعیین کند منظور ما از کلماتی که به‌کار می‌بریم چیست و در واقع امکان معنا از بین می‌رود. پس یا ما باید این پارادوکس را حل کنیم یا باید نوعی حذف‌گرایی را در حوزه معنا بپذیریم (Kripke 1979: 9).

کرییکی در راه‌حلی که ارائه می‌کند، به‌جای تعیین ملاک مستقل که افراد به آن دست‌رسی خصوصی داشته باشند، آنچه را جامعه سخن‌گویان جایز می‌شمارند به‌عنوان ملاک مطرح می‌کند. بدین ترتیب او تبیینی متفاوت ارائه می‌دهد که عبارت است از این‌که آنچه مورد توافق جامعه باشد ملاکی برای تشخیص قواعد است. بنابراین، از نظر کرییکی، هدف از پیروی از قواعد تضمین عمومیت قواعد از طریق ارائه استدلالی علیه زبان خصوصی است.

ویتگنشتاین در بحث پیروی از قاعده راه‌حل ارائه نمی‌کند. از نظر او جریان عمل و فعالیت به‌وسیله قاعده تعیین نمی‌شود. ما نمی‌توانیم کاربرد درست کلمات را از طریق قاعده یا توصیف کلی به‌دست آوریم. بر طبق دیدگاه او باید این عقیده را کنار گذاشت که آنچه در عمل تجسم می‌یابد بتواند به‌نحو منحصر به فرد بر حسب یک گزاره یا توصیف که به‌معنای قاعده کلی است مشخص شود. البته او انکار نمی‌کند که ما قواعد و دستورالعمل‌ها را بر اساس مبنای منظمی در اعمال روزمره خودمان به‌کار می‌بریم، بلکه انکار می‌کند که این

قواعد شأن هویتی را پیدا کنند که می‌توانند به‌نحو مستقل، ازپیش، تعیین‌کننده معنا باشند. از نظر ویتگنشتاین آنچه حدود کاربرد کلمات و مفاهیم را تعیین می‌کند نوعی قاعده کلی حاکم بر آنها نیست، بلکه چنین حدودی از طریق نقشی که آنها در زندگی ما ایفا می‌کنند تعیین می‌شود. پیروی از قاعده شبیه به اطاعت از دستور است. ما آموزش دیده‌ایم که به دستور به‌شیوه‌ای خاص عکس‌العمل نشان دهیم. از طریق چنین فرایند یادگیری است که معنای مشترک امر بدیهی ظاهر می‌شود. پیروی از قاعده در انزوا رخ نمی‌دهد و برای بازی زبانی ما اساسی است.

اما از نظر هوتو این خطر وجود دارد که به‌اشتباه تصور کنیم ویتگنشتاین با بیان این آرای خود می‌خواهد نظریه‌ای را جای‌گزین تصویر عقل‌گرایانه کند. چنین تصویری بدفهمیدن اظهارات اوست. از نظر ویتگنشتاین هیچ راهی وجود ندارد که این پارادوکس را به‌نحو مناسب حل کنیم. ما نه می‌توانیم به شکاک تسلیم شویم و نه به او پاسخ دهیم. اشتباه اصلی وارد شدن در این چالش است. هدف ویتگنشتاین این نیست که ما را از دام شکاک برهاند، بلکه این است که کوشش‌های فلسفی برای پاسخ‌دادن به شکاک بیهوده است. از نظر هوتو، ویتگنشتاین علاقه به ارائه تبیین در مورد پدیده‌های مذکور دارد، اما این‌ها مواردی هستند که قابل تبیین نیستند (Hutto 2003: 140-170).

#### ۵.۴ قبل از واقع‌گرایی و ایدئالیسم

ویلیامز ویتگنشتاین را ایدئالیست (به امکان هیچ واقعیت مستقلی، جدا از دیدگاه ما، اعتقاد ندارد) استعلایی (دیدگاه ما در مورد اشیا چیزی نیست که بتوانیم توضیح دهیم یا در جهان قرار دهیم) می‌داند. هوتو این نظر ویلیامز را قبول ندارد، خصوصاً تعجب می‌کند که ویلیامز دلیل ایدئالیستی بودن فلسفه دوم را ایدئالیستی بودن فلسفه اول او می‌داند. هوتو بسیاری از عقاید ویتگنشتاین را مستمر می‌داند، ولی این مورد را نمی‌پذیرد، چون ویتگنشتاین اول را ایدئالیست نمی‌داند.

ویلیامز به شواهدی استناد می‌کند که در رساله وجود دارد: الف) محدوده‌های زبان من محدوده‌های جهان من است؛ ب) محدوده‌های زبان را باید از درون محصور کرد؛ ج) «من» که این محدوده را می‌سازد چیزی در جهان نیست. دو مورد اول دال‌بر ایدئالیستی بودن و مورد سوم دال‌بر استعلایی بودن رساله است. هم‌چنین به این دلیل که او از «من» خودتنهانگاری (solipsism) رساله به «ما»ی فراگیر و مبهم و نامتعیین، که عنصر مهم

ایدئالیستی در دوره دوم است، منتقل می‌شود (Williams 1974: 79). تنها تغییر مهم در تفکر ویتگنشتاین حرکت «از» فاعل خودتئهانگاری «تا» فاعل ضدفردگرایی است که «صورت زندگی مشارکتی ما» و محدوده‌های جهان را می‌سازد. این استمرار ایدئالیستی بودن زبانی دوره دوم را اثبات می‌کند.

هوتو ازسویی استفاده ویتگنشتاین از «ما» را، در دوره دوم، مبهم و نامتعیین می‌داند و ازسویی، انکار می‌کند که ویتگنشتاین ایدئالیست استعلایی باشد. او برای انکار ایدئالیست بودن ویتگنشتاین در دوره اول به رساله مراجعه می‌کند. از نظر وی اشتباه ویلیامز طریقی است که برای اثبات نظر خود می‌پیماید، چون بر محدوده‌های زبان و جهان اصرار می‌ورزد. همین محدوده‌ها باعث می‌شود بحث «درون/ بیرون» مطرح شود. هوتو اعلام می‌کند با این که اغلب تأکید شده است بر این که ما نمی‌توانیم چیزی را که بیرون از این محدوده‌هاست بفهمیم، اما چون بیرون و درون در اضافه به یک‌دیگر معنا پیدا می‌کنند، وقتی بیرون نباشد درون هم نیست. بدین ترتیب، کل استعاره «درون/ بیرون» کارایی خود را از دست می‌دهد. این استعاره باعث شده است ویتگنشتاین را ایدئالیست استعلایی بدانند (Hutto 2003: 187). از نظر هوتو، ویلیامز در ارتباط برقرار کردن میان خود در دوره اول و دوم ویتگنشتاین متوجه نشده است که ویتگنشتاین تا چه حد در انکار نظریه مابعدالطبیعی که می‌خواهد میان واقع‌گرایی و ایدئالیسم تمایز برقرار کند افراطی است. تغییر بزرگ در فلسفه دوم این نیست که محتوای رساله را کنار می‌گذارد، بلکه این است که سخنان بی‌معنای استعلایی را کاملاً حذف کند. این بیان ویتگنشتاین مشهور است که «کاری که ما می‌کنیم آن است که واژه‌ها را از کارکرد مابعدالطبیعی‌شان به کاربرد روزمره‌شان بازگردانیم (ویتگنشتاین ۱۳۸۰: ۱۱۶).

نشانه بیماری ما در فلسفه این است که از «مفاهیم برتر» استفاده می‌کنیم و می‌خواهیم ماهیت آن‌ها را درک کنیم و از کاربرد آن‌ها در زندگی روزمره غافل می‌شویم و از بالا به آن‌ها نگاه می‌کنیم. با این نگاه است که می‌توانیم درمورد واقع‌گرایی یا ایدئالیسم بحث کنیم، بدون این نگاه، این بحث طرح نمی‌شود. اگر ما تمایل فلسفی خود را درمان کنیم پرسش غیرقابل پاسخ درباره این که آیا دیدگاه واقع‌گرایی را بپذیریم یا ایدئالیسم را دیگر ما را به‌سویه نمی‌آورد: «کشف واقعی کشفی است که مرا قادر به دست برداشتن از فلسفیدن می‌کند، هنگامی که می‌خواهم این کار را بکنم، کشفی که به فلسفه آرامش دهد تا دیگر مسائلی که خود آن را زیر پرسش می‌برند آن را زجر ندهد» (همان: ۱۳۳). در این صورت دیگر نه



واقع‌گرایی می‌ماند و نه ایدئالیسم. به این ترتیب از نظر هوتو، ویتگنشتاین در دو دوره فکری‌اش واقع‌گرایی و ایدئالیسم را رد می‌کند. ویتگنشتاین در رویکرد عادی به‌زبان می‌گوید: بچه‌ها یاد نمی‌گیرند که اشیا وجود دارند، بلکه یاد می‌گیرند که چگونه از آن‌ها استفاده کنند (Wittgenstein 1974: 476) و اضافه می‌کند: انسان عقل سلیم‌گرا ... هم از واقع‌گرایی دور است و هم از ایدئالیسم (Wittgenstein 1992b: 48). یا ایدئالیست‌ها و واقع‌گرایان استوار، به‌نحوی یک‌سان به فرزندان خود می‌آموزند که چگونه از اشیا استفاده کنند (Wittgenstein 1998: 413-414).

#### ۶.۴ توصیف تنها

در نهایت، هوتو نظرش را در مورد غایت فلسفه از نظر ویتگنشتاین مطرح می‌کند. او به قطعۀ ۱۰۹ پژوهش‌های فلسفی استناد می‌کند: «ما باید هرچه تبیین را به‌کلی کنار بگذاریم و "توصیف تنها" جای آن را بگیرد». بعضی مانند پلینزنت دیدگاه توصیفی ویتگنشتاین را می‌ستایند (Pleasant 2000: 292) و برخی هم چون دامت نمی‌پذیرند که «فلسفه هرگز نباید انتقاد کند، بلکه فقط توصیف کند» (Dummett 1993: xi).

هوتو می‌گوید، از نظر ویتگنشتاین، توصیف در جایی کارایی دارد که ما در اعمال عادی خود گرفتار اغتشاشاتی می‌شویم که باید آن‌ها را دفع کنیم. هدف از توصیف این است که به ما یادآوری کند در زندگی معمولی چگونه با چیزی برخورد کنیم که اغتشاش نداشته باشد. توصیف به معنای از نو تربیت کردن (re-educate) است. ویتگنشتاین از ما می‌خواهد به خانه مفاهیم خود بازگردیم: «فقط در حالت‌های به‌هنجار است که کاربرد واژه به‌روشنی تجویز می‌شود» (ویتگنشتاین ۱۳۸۰: ۱۴۲). ما مفاهیم را به‌گونه‌ای بی‌تردید یاد می‌گیریم. مثلاً به بچه با قطعیت یاد می‌دهیم این دست توست. طوری نمی‌گوییم که در آن تردید کند. او حتی به این توجه ندارد که «می‌داند» این دست است (Wittgenstein 1974: 374). هوتو برای تقویت دیدگاه خودش نظر ویتگنشتاین را در مقایسه با دیگران قرار می‌دهد تا بهتر بتواند ویژگی‌های مثبت آن را نشان دهد:

۱. فلسفه سنتی برای فهم این‌که امور واقعاً چگونه هستند به «تبیین مفهومی» (مفاهیمی چون وجود و شناخت و مانند آن) می‌پردازد. هر مفهوم تعریفی واحد، غیرحساس، و ثابت دارد. اما در فلسفه جدید، مفاهیم براساس کارکردهای آن‌ها تعریف می‌شوند. هر مفهوم می‌تواند کارکردهای متفاوتی داشته باشد. مفاهیم به اعمال ما گره خورده‌اند و

در معرض تغییرند. در این صورت، خصلت نهایی و ثابتی ندارند و با گروه‌های انسانی تغییر می‌کنند و نمی‌توان یکبار در مورد مفهومی بحث کرد و پرونده آن را مختومه اعلام کرد. مشکل و توهم اصلی رویکرد سنتی این است که می‌خواهد به نتیجه‌ای ثابت برسد، در حالی که باید به توسعه و پالایش و روشن‌سازی مفاهیم اندیشید؛

۲. فلاسفه بازبینی‌کننده (revisionist) معتقدند که مفاهیم و اعمال همواره در حرکت‌اند و قوه اصلاح و پیش‌روندگی (progressive) دارند. برندوم وظیفه فلسفه را «تیین مفاهیم» می‌داند (Brandom 2000: 7) و به تفسیرهای عمل‌گرایانه توجه دارد. او می‌گوید جنبه عملی، بر مفهوم، تأثیر نهانی دارد و نقش آن را مشخص می‌کند. برندوم می‌پذیرد که در تفسیر مفاهیم، تعهدات، و حقوق عملی ما نقش اساسی دارند، آن‌ها نقش بازبینی اولیه را در توسعه عقاید و اعمال ما برعهده دارند و نهایتاً این فرایند سکویی برای توسعه عادات جدید ما فراهم می‌کند. رأی او شبیه به نظر ویتگنشتاین در مورد صورت زندگی است که نوع فعالیت ما معنای مفاهیم را مشخص می‌کند؛

۳. از نظر طبیعت‌گرایان (naturalists) علم بهترین روش برای رسیدن به ماهیات واقعی است تا توسعه مفهومی براساس آن شکل گیرد. طبیعت‌گرایان مانند فلاسفه بازبینی‌کننده معتقدند که مفاهیم و اعمال همواره در حرکت‌اند و قوه اصلاح و پیش‌روندگی دارند.

ویتگنشتاین با طبیعت‌گرایان موافق نیست و نمی‌پذیرد که همه مسائل فلسفی راه‌حل علمی داشته باشند. گرچه او امکان تغییر در مفاهیم را انکار نمی‌کند، اما معتقد است بسیاری از مفاهیم فلسفی نیاز به تغییر ندارند. در مفاهیمی که باعث اغتشاشات فلسفی می‌شوند امکان بازبینی مفهومی وجود ندارد. در نسبت با موضوعاتی درباره معنا، ذهن، منطق تغییر وجود ندارد. چون تغییر آن‌ها تغییر مفهومی صرف نیست. به ندرت ممکن است مفهومی جدید معرفی شود که جنبه عملی بیش‌تری دارد، اما بیش‌تر مفاهیم (مثلاً مفهوم درد) تغییر نمی‌کنند. البته بعضی مفاهیم تغییر و توسعه دارند، اما مشکلات فلسفی توسط آن‌ها منحل نمی‌شود. ویتگنشتاین بیش‌تر به طبیعت و جایگاه مفاهیم در زندگی می‌اندیشد تا تعریف آن‌ها. وی انکار نمی‌کند که مسائل علمی موجه وجود دارد، اما مسائل بنیادی فلسفه را از سنخ آن‌ها نمی‌بیند. از نظر او مسائل علمی غالب‌اند، اما او را مجذوب خود نکرده‌اند: «من نسبت به حل کردن مسائل علمی بی‌تفاوتم، اما نسبت به نوع دیگر بی‌تفاوت نیستم» (Wittgenstein 1989: 79). از نظر ویتگنشتاین باید از مفاهیم به‌نحو روشن (مانند به‌کاربردن

در زندگی روزمره) استفاده کرد. مفاهیم می‌توانند تغییر بپذیرند، اما او مانند فلاسفه‌های بازبینی‌کننده به تحول مفاهیم معتقد نیست و آن‌ها را برپایه علم نیز استوار نمی‌کند. به اعتقاد هوتو، پژوهش‌های ویتگنشتاین در دو دوره براساس «روشن‌سازی» است (ویتگنشتاین ۱۳۸۰: ۱۲۲-۷؛ Wittgenstein 1992 a: 4/0031). مسلماً روشن‌سازی وقتی به دست می‌آید که موانع عقلانی که مانع درست‌دیدن امور می‌شوند برطرف شوند. او می‌گوید «روش» فلسفه می‌تواند درمانی باشد، اما «غایت» آن درمان نیست. روش و هدف دو مبنای متفاوت‌اند. بنابراین ثمره‌ای ندارد که برحسب تقابل بین روشن‌سازی و درمان استدلال کنیم کدام یک «غایت» واقعی ویتگنشتاین است یا کدام یک از آن‌ها از نظر او تقدم دارند.<sup>۹</sup> ویتگنشتاین در روشن‌سازی مسائل اساسی اهل سکوت نیست. او پس از این‌که گره‌ها در مسائل مهم باز شود از سکوت حمایت نمی‌کند. وظیفه فلسفه آزمایش نظریه‌ها و تعیین حقیقت آن‌ها نیست، بلکه ما باید بر نیازهای واقعی مان تمرکز کنیم: اگر تصاویر ما گمراه‌کننده نباشد، می‌توانیم بفهمیم که در موارد زیادی امکان‌اتی وجود دارد که باید در مورد آن‌ها تصمیم بگیریم.

در پایان، هوتو امیدوار است که کل این اثر نشان دهد که غایت ویتگنشتاین همواره «روشن‌سازی» برخی مسائل عمیق فلسفی بوده و آن را براساس کسالت و رخوت انتخاب نکرده است. او می‌گوید این انتظار زیادی است که فکر کنیم ویتگنشتاین توانسته است مسائل عمیقاً فلسفی را حل کند، همان‌طور که خودش در مقدمه رساله اذعان کرده است، او به ما تنها راه درست را نشان داده است تا به برخی علایق فلسفی مجاز نزدیک شویم (Hutto 2003: 191-221).

## ۵. نقد و بررسی محتوایی اثر

از آنچه بیان شد می‌توان دریافت که، علاوه بر ارائه تفسیری جدید از فلسفه ویتگنشتاین، بحث اصلی هوتو نفی تفسیرهای نظریه‌ای و درمانی از فلسفه اوست. انکار تفسیر نظریه‌ای از تفسیر درمانی شدیدتر است و هوتو به هیچ‌صورتی به آن تن نمی‌دهد. این در صورتی است که این تفسیر در زمان حیات ویتگنشتاین و انتشار رساله صورت پذیرفت و اولین تفسیر از افکار او بود، یعنی زمانی که فلاسفه تنها به فلسفه اول او دسترسی داشتند و هنوز فلسفه دوم او وجود خارجی نداشت. البته این تفسیر هنوز در میان مفسران ویتگنشتاین رواج دارد، اما تفاسیر غیرنظریه‌ای با استفاده از هر دو فلسفه ویتگنشتاین ارائه

شدند. این مفسران کلیه آرای ویتگنشتاین را در اختیار داشتند و با استفاده از مطالبی که در فلسفه دوم او ارائه شده بود به سراغ رساله رفتند تا ببینند که آیا ردپایی از این مطالب در آن پیدا می‌کنند یا نه. هنگامی که آنان مطالبی قریب به موضوعات فلسفه دوم در رساله یافتند مدعی شدند که غرض ویتگنشتاین از ابتدا همین امر بوده است و دیگر موضوعات مورد نظر او را به کنار نهادند.

سخن اصلی این است که اگر ویتگنشتاین دو فلسفه نداشت و فقط رساله از او باقی مانده بود آیا هم‌چنان جا داشت این تفاسیر از آرای او صورت پذیرد؟ آیا ارائه تفسیر نظریه‌ای از رساله محتمل‌تر نبود؟ آیا قائل شدن به نظریه تصویری به محتوای رساله نزدیک‌تر نبود؟ اصولاً آیا صحیح است که به جای دیدگاه نخست متفکر دیدگاه دوم او مبنا قرار گیرد تا دیدگاه اول براساس آن تفسیر شود؟ مسلماً چنین برخوردی خالی از اشکال نیست. اگر دیدگاه دوم مطرح نمی‌شد، آیا دیدگاه اول خود غرضی نداشت؟

از زمان مک‌گینس و واقع‌گرایی مشهور او و در قرائت‌های درمانی، تمایل بر این است که ملاحظات ظاهراً مابعدالطبیعی رساله کم‌اهمیت و تحقیرآمیز جلوه داده شود. هوتو گرچه قصد ندارد آن‌ها را باارزش کند، در این رویکرد تحقیرآمیز هم شرکت نمی‌کند، هرچند آن‌ها را به طریقی که مفسران نظریه‌ای تفسیر می‌کنند هم در نظر نمی‌گیرد. قائلان به تفسیر درمانی بسیار افراطی‌تر از او عمل کردند و حتی بخش‌هایی را هم که مورد توجه ویتگنشتاین بود به کلی نادیده گرفتند. هوتو برخورد متعادل‌تری دارد و بخش مهم فلسفه اول او را لحاظ می‌کند و با توجه به آن، تفاوت فلسفه اول و دوم را به اختلاف طبیعت زبان و محدودیت‌های آن نسبت می‌دهد. هوتو برای تثبیت این‌که در فلسفه اول هم معناداری از طریق کاربرد توجیه می‌شود به بیانی از ماونس اکتفا می‌کند و از رساله و فلسفه اول او هیچ شاهد مستقیمی ارائه نمی‌کند. البته برای چنین ادعای مهمی استناد به سخن یک مفسر کفایت نمی‌کند. تلاش برای نشان دادن استمرار در تفکر ویتگنشتاین قابل تقدیر است، اما اگر اصول آن رعایت شود. حتی اگر با هوتو هم‌دلی کنیم، باز هم جا دارد از کم‌توجهی هوتو به تفسیر نظریه‌ای گلایه‌مند باشیم. همان‌طور که هوتو مشکلاتی را به فلسفه اول نسبت داد که از ابهام آرای ویتگنشتاین نشئت می‌گرفت، می‌توان ابهامی دیگر نیز به آن ابهامات افزود و آن این‌که ویتگنشتاین هنوز نمی‌دانست که تفکر خود را چگونه ادامه دهد. هنوز در مورد کنار گذاشتن فلسفه مابعدالطبیعی به قطع نرسیده بود، اما سپس نظرش در این مورد هم روشن شد و آن را کنار گذاشت و دیدگاهی غیرمابعدالطبیعی برگزید.

مسئله دیگر آن است که هوتو غیرممکن بودن تفسیر نظریه‌ای را بر منطق استوار کرد، چگونه می‌توان از طریق منطق به چنین دیدگاهی قائل شد. البته او بحث صورت منطقی را به صورت زندگی کشانید که دیگر موضوعی منطقی نیست. افزون‌براین هوتو نظر خود را در مورد این که مقصودش از امکانات ترکیبی اشیا چیست به وضوح روشن نساخت.

هوتو برای تفسیر درمانی هم ردیه‌ای قوی تدارک می‌بیند، اما گویی در مورد آن ملایم‌تر موضع می‌گیرد، چون درمان را به عنوان روش فلسفه ویتگنشتاین می‌پذیرد، هرچند آن را غایت فلسفه او نمی‌داند. این درحالی است که این تفسیر نتایج زیان‌آوری برای فلسفه ویتگنشتاین دارد، چون علاقه ویتگنشتاین به مسائل عمیق فلسفی و بسیاری از موارد رساله و دیدگاه‌های فلسفی ویتگنشتاین را نادیده می‌گیرد. هوتو تأیید می‌کند که ویتگنشتاین در چند موضع درباره منافع درمانی در فلسفه سخن گفته است، اما به اعتقاد هوتو فلسفه برتر از آن است که تنها ما را از تصاویر خطا آزاد کند و عادات بد فکری ما را از بین ببرد. یادآوری‌های ویتگنشتاین نتیجه درمانی دارد، اما هدف او این است که اغتشاشاتی را برطرف کنند که ما را به زحمت انداخته‌اند تا بتوانیم دیدگاه روشنی از مسئله فلسفی داشته باشیم.

تأکید ویژه دیگر هوتو آن است که ملاک معناداری در نظر ویتگنشتاین از ابتدا بر «کارکرد» بنیان گذارده شده است. توجه به کارکرد باعث ارتباط ویتگنشتاین با پراگماتیست‌ها می‌شود. گره خوردن مسئله زبان و کارکرد از مسائلی است که در فلسفه معاصر پی گرفته شده است. ریچارد رورتی تحت تأثیر ویتگنشتاین هم به زبان اهمیت اساسی می‌دهد، هم بر کارکرد و عمل تأکید می‌کند و هم به سودمندی معرفت در موقعیت‌های زمان‌مند و مکان‌مند توجه دارد. از نظر رورتی، زبان بازنمایی‌کننده نداریم، چون رابطه ضروری بین آن‌چه ما درباره آن صحبت می‌کنیم و واقعیت وجود ندارد. زبان تنها ابزاری برای سازگارشدن در زندگی است.

## ۶. نتیجه‌گیری

هوتو با اعتقاد به «منطق» به عنوان مبنای فلسفه ویتگنشتاین برداشتی ویژه از شیئی منطقی ارائه کرد و آن را موجود ندانست. او بر این اساس تفسیر نظریه‌ای را رد کرد و ملاک معناداری را «کارکرد» در نظر گرفت و تحلیل زبانی را به معنای «روشن‌سازی» لحاظ کرد. او از همین جا غایت اولیه فلسفه در نظر ویتگنشتاین را بنیان نهاد. در روشن‌سازی، اطلاع

جدیدی به ما داده نمی‌شود، تنها توجه ما به چیزی جلب می‌شود که در برابر دیدگان ما قرار دارد. ویتگنشتاین به دلیل محدودیت‌هایی نمی‌تواند در فلسفه اول به غایت موردنظر خود برسد. چون او به خطا بر بازنمایی امور واقع تأکید کرده بود، ماهیت زبان را محدود در نظر گرفته بود، تنها یک کارکرد به آن نسبت داده بود، و ملاک روشنی برای تمیز معناداری از بی‌معنایی به دست نداده بود، گرچه به تمایزاتی هم اشاره کرده بود. تغییر نگرش نسبت به زبان و تعدد کارکردهای آن مشکلات فلسفه او را برطرف ساخت و باعث شد مفهوم ایستای صورت منطقی به مفهوم منعطف صورت زندگی تغییر شکل دهد. هنگامی که این موانع رفع شد، او توانست به غایت فلسفه، یعنی روشن‌سازی و به شکل بالغ‌تر آن توصیف، دست یابد. هوتو پس از به‌کرسی‌نشاندن مدعای خود نمونه‌هایی ارائه کرد که در آن‌ها ویتگنشتاین، براساس تفسیر هوتو، قصد تبیین و نظریه‌پردازی ندارد و روشن‌سازی می‌کند. دو نمونه او در مورد «آگاهی» و «پیروی از قاعده» است. مطابق این نمونه‌ها، نظر ویتگنشتاین در مورد روشن‌سازی امور از طریق توجه به زبان روزمره و کارکردهای عادی و عملی آن، که حتی پیش‌تر از مواضع واقع‌گرایانه و ایدئالیستی فلسفی است، صورت می‌گیرد. به این ترتیب غایت فلسفه نه نظریه است و نه درمان، بلکه فلسفه به دنبال «توصیف تنها» است.

## پی‌نوشت‌ها

1. Daniel D. Hutto, *Wittgenstein and the End of Philosophy: Neither Theory nor Therapy*.
۲. این کتاب در سال ۲۰۰۶ تجدید چاپ شد و به آن فصلی ضمیمه شد که در آن هوتو به منتقدان خود پاسخ داده است.
3. "Making Sense of Nonsense: Kierkegaard and Wittgenstein", in: *Proceedings of the Aristotelian Society*, vol: XCVIII, Part III, 265-285.
4. "Consciousness Demystified: A Wittgensteinian Critique of Dennett's Project", in: *The Monist*, vol. 87, no. 4.
5. "Was the Later Wittgenstein a Transcendental Idealist?", in: *Current Issues in Idealism*, Bristol: Thoemmes Press, 1996.
۶. هوتو با استفاده از اعتقاد گفورت، از نظریه به درمان، نام کتاب خود را «نه نظریه و نه درمان» می‌گذارد.
۷. آنان برای فهم کامل فلسفه ویتگنشتاین به‌طور مصمم و با شدت و تندی قرائت نظریه‌ای را کنار می‌گذارند. از آنان به‌عنوان خوانندگان مصمم (resolute) یاد می‌شود.

۸. روش صحیح فلسفه شاید این می‌بود: هیچ چیز را نباید گفت مگر آنچه را که می‌تواند گفته شود (Wittgenstein 1992a: 6/53).

۹. او می‌گوید: ما درصدد نیستیم که چیز تازه‌ای بفهمیم، بلکه می‌خواهیم چیزی را که از قبل کاملاً در معرض دید است بفهمیم، چون آنچه متوجه نیستیم همین است؛ یا می‌گوید: پژوهش ما پژوهش دستور زبانی است. چنین پژوهشی با روشن کردن بدفهمی‌ها بر مسئله روشنایی می‌افکند (ویتگنشتاین ۱۳۸۰: ۸۹-۹۰).

## کتاب‌نامه

روحانی، سحر و یوسف نوظهور (۱۳۹۴)، «تراکتاتوس؛ آغاز رویکرد درمانی ویتگنشتاین به فلسفه»، پژوهش‌های فلسفی، دوره ۹، ش ۱۶، بهار و تابستان.  
زندیه، عطیه (۱۳۸۶)، دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین، تهران: نگاه معاصر.  
ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۰)، پژوهش‌های فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.

- Brandom, Robert (2000), "Reason, Expression and the Philosophic Enterprise", in: *What Is Philosophy?*, New Haven and London: Yale University Press.
- Conant, James (2000), "Elucidation and Nonsense in Frege and Early Wittgenstein", in: *The New Wittgenstein*, London: Routledge.
- Conant, James. (1989), "Must We Show What We Cannot Say?", in: *The Sense of Stanley Cavell*, PA: Bucknell Uni. Press.
- Diamond, Cora (1995), *The Realistic Spirit: Wittgenstein, Philosophy and Mind*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Dummett, Michael (1993), *Truth and Other Engmas*, London: Duckworth.
- Gefwert, Christoffer (2000), *Wittgenstein's on Thought, Language and Philosophy*, Aldershot: Ashgate.
- Hutto, Daniel D. (2003), *Wittgenstein and the End of Philosophy: Neither Theory nor Therapy*, Basingstoke: Palgrave.
- Kripke, Saul A. (1982), *Wittgenstein on Rules and Private Language*, Oxford: Blackwell.
- McGinn, Marie (1997), *Wittgenstein and the Philosophical Investigations*, London: Routledge.
- Mounce, H. O. (1981), *Wittgenstein's Tractatus*, Oxford: Blackwell.
- Pears, David (1988), *The False Prison: A Study of the Development of Wittgenstein's Philosophy*, vol. 2, New York: Clarendon Oxford.
- Russell, Bertrand (1918), "The Philosophy of Logical Atomism", in: *Logic and Knowledge*, Charles Robert Marsh (ed.), London: Unwin Hyman.
- Williams, Bernard (1974), "Wittgenstein and Idealism", in: *Understanding Wittgenstein*, Cambridge: Cambridge University Press.

Wittgenstein, Ludwig (1974), *On Certainty*, trans. G. E. M. Anscombe, Basil BlackWell.

Wittgenstein, Ludwig (1989), *Culture and Value*, trans. P. Winch, Basil: BlackWell.

Wittgenstein, Ludwig (1992a), *Tractatus Logico-Philosophicus*, trans. C. K. Ogden, Routledge

Wittgenstein, Ludwig (1992b), *The Blue and Brown Books*, trans. R. Rhees, Basil: BlackWell.

Wittgenstein, Ludwig (1998), *Zettel*, Von Wright and G. E. M. Anscombe (eds.), Oxford: BlackWell.